

الاهی سینه‌ای ده آتش افروز در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دلم پر شعله گردان، سینه پردود زبانم کن به گفتن آتش آلود
کرامت کن درونی درد پرورد دلی در وی درون درد و برون درد
به سوزی ده کلامم را روایی کز آن گرمی کند آتش گدایی
دلم را داغ عشقی بر جبین نه زبانم را بیانی آتشین ده
سخن کز سوز دل تابی ندارد چکد گر آب ازو، آبی ندارد
دلی افسرده دارم سخت بی نور چراغی زو به غایت روشنی دور
بده گرمی دل افسرده‌ام را فروزان کن چراغ مرده‌ام را
ندارد راه فکرم روشنایی ز لطف پرتوی دارم گدایی
اگر لطف تو نبود پرتو انداز کجا فکر و کجا گنجینه راز
ز گنج راز در هر کنج سینه نهاده خازن تو سد دفینه
ولی لطف تو گر نبود، به سد رنج پشیزی کس نیابد ز آنهمه گنج
چودر هر کنج، سد گنجینه داری نمی‌خواهم که نومیدم گذاری
به راه این امید پیچ در پیچ مرا لطف تو می‌باید، دگر هیچ
وحشی بافقی